



در سیزدهمین شماره «کیان» مقاله‌ای تحت عنوان «مبای و مبانی شعر سیاسی» نوشته آقای علی رضائلی به چاپ رسید که در آن در حد توان به شعر عرفانی و شعر سیاسی، همچون پدیده‌ای اجتماعی و مجموعه‌ای تأثیرگذار از ارزشها و هنجارهای اجتماعی و نظام معرفتی نهاده شده - هم‌ساختار با این دو گونه شعر - پرداخته شد.

نگارنده در این شماره برای تبیین نظریه خویش، به اشعار چند شاعر نمونه همچون گرامی استاد توس و عبید زاکانی از یکسو، و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ و مولانا جلال‌الدین بلخی از سوی دیگر، استناد جسته که برای جلوگیری از فراخ شدن دامنه سخن، از اشاره به مولانا جلال‌الدین خودداری گردید و تنها به خواجه شیواز بسنده شد.

فروافتادن ایرانی و جامعه ایرانی را دریابد، تفکری که بر فاعلیت انسان قائل است، و این در شرایطی بود که تفکر موجود فاعل همه اینها را خداوند تبارک و تعالی می‌دانست و دست او را بر تمامی کردار روزانه فرد برای عمل بازگذاشته بود و سیطره آسمان را همه جایی و همگانی می‌دانست. اما فردوسی از نظامی عقلانی سخن می‌گفت و ناگزیر به دلیل انتخاب راهی سخت ناهموار نسبت به زمانه خود، تمام خطوط ارتباطی جدی‌اش با جامعه قطع شد؛ و نه تنها تفکرش سامانی نیافت و نهاده شده، که مورد پسند نظامهای معرفتی دیگر که همه اشعری مزاج بودند نیز نیفتاد و مقبول عامه هم واقع نشد. نظامهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی از هر سو به تفکر او تاختند و اندیشه او در دایره‌ای محدود ادامه یافت.

او با ستایش خرد و خردورزی شروع می‌کند و از خرد می‌خواهد که همه مشکلات را بشکافد و بشناسد. در نزد او، خرد رهنما و دلگشا است، دست گیر دنیا و آخرت است. تفکری که در نظام معرفتی آن روزگار مقبولیتی ندارد. در نظام او، همه از خرد می‌تراود و در آن نظام، همه از عشق، فردوسی که این پشت به خرد کردن را می‌بیند، چنین می‌سراید:

ازویی [خرد] به هر دو سرای ارجمند  
گسسته خرد پای دارد به بند  
همیشه خرد را تو دستور دار  
بدو جانت از ناسزا دور دار

و با این پیشینه به تحلیل تاریخ سیاسی گذشته ایران می‌نشیند. می‌گوید به دنبال این تحقیق و پرسش بودیم که نژاد کیان و آن نامداران فروخ روزگار چگونه زندگی را به آن نیک اختر می‌کردند که این‌گونه خوار برای ما به جای گذاشتند. گویا این سؤال هنوز پاسخی نیافته است.

پرسیدشان از نژاد کیان

وز آن نامداران فروخ گوان

که گیتی به آغاز چون داشتند

که ایدر به ما خوار بگذاشتند

چگونه سر آمد به نیک اختر

برایشان همه روز گندآوری

بعد اضافه می‌کند که تدوین چنین چیزی

همان ایام شمار مفتیان و علما و قلندران و طلاب و اهل خانقاه از خد و مرز معمول گذشته بود. آن‌گونه که در آثار آن زمان می‌خوانیم، براحتی متصور بود که در هر دهی، امامی، ثقیلاً اسلامی، خواجه امامی، و یا امام‌زاده‌ای یافت شود. این تصویری مختصر و ناقص از زمان فردوسی است.

توس، شهر خود فردوسی نیز آن قدر مورد هجوم و غارت و درگیری قرار گرفت که از صفحه روزگار محو شد. در این حال، تعدادی از ایرانیان باقی مانده به فکر فرو رفته‌اند که عظمت گذشته ساسانیان به عنوان ابرقدرت، چرا از دست رفت و علت خواری و ذلت و حقارت و فساد وضع موجود چیست؟ شواهد حکایت از آن دارد که این سؤال، تنها نزد گروهی مطرح است که به رغم فرهنگ زمانه، علاقه‌مندند به تحلیل عقلانی سقوط ایرانیان بنشینند، سقوطی که بیش از هزار سال است مورد بحث و نقد مکتبهای فکری مختلف است و هنوز پاسخی درخور برای آن نیافته‌اند. امروز عقب‌افتادگی و استعمار و ناتوانی اقتصاد داخلی و نظام سیاسی مورد بحث است. به یاد داشته باشیم در شرایطی که لایه‌های روان‌شناختی و مبای و مبانی متافیزیکی تحلیل‌های علمی زمانه کاملاً برای تصویر روح ملی پردوام هزارساله آماده شده بود و نظام خانقاهی می‌رفت تا همه را تئوریزه کند، از علت و دلیل، و از شناخت و عوامل و موانع ساختاری در سیاست و اقتصاد و دین سخن گفتن، حرکت فکری کاملاً مغاوتی بود. به رغم نظامهای متناظر معرفتی و اجتماعی زمانه، گروهی می‌خواهند شناختی دقیق از واقعیت بیرونی براساس سنجش و آزمون و تجربه بیابند؛ دو گونه انسان و دو گونه تفکر، حال آنکه تنها یک گونه آن در جامعه جایگاه دارد.

فردوسی و گروه او از نظر معرفتی با تمامی نظامهای موجود قطع رابطه کرده‌اند و نظامهای موجود هیچ‌گونه حمایت متافیزیکی از نظام معرفتی آنها نمی‌کند. فرزانه توس به دنبال شناخت و بررسی مسئولیت انسان در روی زمین است، می‌خواهد نگاهی تحلیلی - تاریخی و جامعه‌شناختی به سر تا پای تاریخ گذشته بیندازد. می‌خواهد روند تمامی حرکت‌های گذشته را شناسایی کند. می‌خواهد علت

نگرشی کوتاه به زمان فردوسی و قبل از آن امکان بیشتری برای شناخت او فراهم می‌آورد. فردوسی حدود سال ۴۱۳ ه. ق. قرین فردوس شد و در جوار رحمت حق برآسود. تربیت فرهنگی او، فشار نظامهای فکری غیر شعری و مبای و متافیزیک شعر او متعلق به قرون است که ایرانیان تلاشی ناموفق را پشت سر نهاده‌اند؛ تلاشی که براساس آن، می‌خواستند استقلال خود را اعلام کنند و اعراب را از ایران برانند، حال آنکه این قوم نه تنها در راندن اعراب توفیقی نیافتند، بلکه میزبان میهمان ناخوانده و غارتگر دیگری شدند که به مراتب از نظر فرهنگی عقب‌تر از نظام فرهنگی موجود ایران بود. دوران زندگی فردوسی همراه است با خاموش شدن نهایی نهضت شعوبیه، هجوم ترکان شمال شرقی، افول ساسانیان و ظهور غزنویان، و این مقارن هنگامی است که نظام خانقاهی، به کمال در حال گسترش است، تفکر جبری اشعری در آستانه رسوخ کامل در لایه‌های روانی ایرانی است و نظام اجتماعی نیز، می‌رود تا به طور کامل در مقابل نظام سیاسی قبلی و اقتصاد تعادل معیشتی مغلوب شود. ایران از تمامی جهات دچار تنش است، درگیریها، فرق مختلف مذهبی و تشنه‌های شدید سیاسی. در این ایام هر برده ترکی - همچون سبکتکین - که از جیحون می‌گذشت قادر بود در ایران دست به غارت بزند و هر چه می‌یابد ببرد و این امر چنان توسعه یافته بود که بیهقی (هم دوره فردوسی) می‌آورد که پیرزنی یک چشم، یک دست و پا را دیدند با تیری در دست که از جیحون می‌گذشت، گفتندش به کجا می‌روی؟ گفت شنیده‌ام که ثروت زمین خراسان را می‌برند می‌روم تا لختی از آن برگیرم. و این به انضمام فساد صوفیان، قضات و حکام و والیان... به نحوی کار را به ویرانی کشیده بود که به کاروان حج حمله می‌کردند و حاجیان دیروز را بردگان امروز می‌ساختند و در بازارها می‌فروختند. تصویرهای دقیقی از تداوم این وضع را می‌توان در تاریخ مبارک غزالی دید. آورده‌اند که مأموران مالیاتی به شهر «بیزه» برای گرفتن مالیات رفتند و در شهر هیچ کس نبود. آیا باورکردنی است که اداره اجتماع چنین شود؟ در

# مبای و مبانی شاعران

مشکلات زیادی سر راه قرار می‌دهد، اول اینکه می‌ترسم عمر من، تدوین چنین کار بزرگی را کفایت نکند، دوم اینکه امکانات مادی اجازه ندهد، سوم اینکه این کار بلند و پرهزینه را نمی‌توان مخفی داشت و در نهایت با نظام سیاسی در پیچیده خواهد شد و به سرانجام نخواهد رسید و اضافه بر آن مخاطبان جدی شنونده و خریدار چنین گنجی را ندارم. اینها دغدغه‌های اصلی و نخستین فردوسی است. ملاحظه می‌کنید در تمامی وجوهی که شرحش آمد و شعر سیاسی درجه دوم، بخوبی با آن رابطه برقرار می‌کند، در اینجا رابطه‌ها قطع شده است. پاداش، کیفر مرگ است؛ هزینه، امکان دسترسی نیست؛ مضمون، موردپسند نیست؛ مخاطب، وجود ندارد و... کار جویندگی و پژوهش هم امکان انجامش نبود و... و او خود چنین می‌گوید:

پرسیدم از هر کسی بی‌شمار  
بترسیدم از گردش روزگار  
مگر خود درنگم نباشد بسی  
بباید سپردن به دیگر کسی  
و دیگر که گنجم وفادار نیست  
همان رنج را کس خریدار نیست  
زمانه سراسر بر از جنگ بود  
به جویندگان بر جهان تنگ بود

آن طور که فردوسی می‌آورد، به علت نامساعد بودن شرایط (همان زمان ابوسعید ابوالخیر در خانقاه نیشابور، نزدیک توس از تمامی امکانات برخوردار بود) منظور خود را پنهان می‌کرد تا اینکه دوستانش او را مورد حمایت قرار دادند و مشکل سیاسی را نیز از جلوی پای او برداشتند. خود می‌گوید:

برین گونه یک چند بگذاشتم  
سخن را نهفته همی داشتم  
ندیدم کسی کش سزاوار بود  
بگفتار این مر مرا یار بود

در هر صورت یکی از دوستان، راهی سیاسی پیش پای فردوسی می‌گذارد. این مرد، منصورین محمد است که از هیچ گونه یاری به فردوسی دریغ نمی‌ورزد و فردوسی از شخصیت والای او بسیار سخن می‌راند و نکته‌ای از او را راهنمای شروع کار شاهنامه می‌شمارد. البته پوشیده نماند که منصورین محمد - که خود جزء طایفه فرهنگی فردوسی بود - جان بر سر این کار می‌بازد. فردوسی می‌آورد:

نه زو زنده بینم نه مرده نشان

# سیاسی

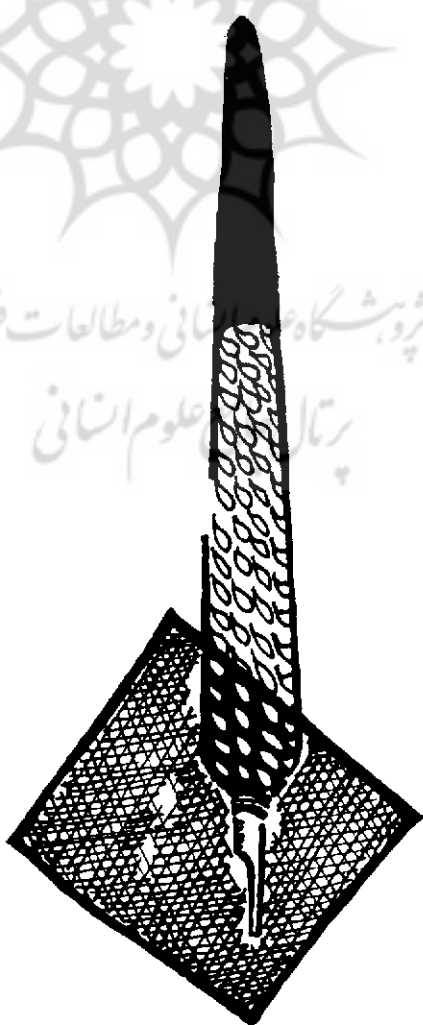
ز دست نهنگان مردم کشان  
بنابرین تا اینجا راه، عدم تناسب ساختار سیاسی، علی‌رغم همه پنهانکاریها، یکی از اعضای این گروه را می‌بلعد و بر اندوه فرزانه توس می‌افزاید، ولی یک نکته او، جاودانه برای فردوسی و ایرانیان باقی می‌ماند و آن، همان کاری است که روشنفکران گروه سیاسی ایران عموماً به علت عدم توافق نظامهای مختلف معرفتی - اجتماعی انجام می‌دهند یعنی دست بردن به حیل‌های گوناگون و پنهان شدن در پس سیرهای مختلف برای بیان اندیشه‌های سیاسی. آموختن این حیل به فردوسی توسط منصورین محمد چنان او را شاد می‌کند که سالها بعد می‌آورد:

یکی پند آن شاه [منصورین محمد] یاد آورم  
ز کژی روان سوی داد آورم  
مرا گفت کاین نامه شهریار [شاهنامه]  
گرت گفته آید به شاهان سپارا

گرت گفته آید به شاهان سپار یعنی اسم سلطان محمود را در جای از آن بگنجان تا امکان گفتن و تدوین و ماندن سخن تو پیدا شود. سپس به شادمانی می‌آورد:

دل من بگفتار او رام شد  
روانم بدین شاد و پدram شد  
بدین نامه من دست کردم دراز  
به نام شهنشاه گردن فراز

و این گونه، فرزانه توس وارد تدوین نظریات



سیاسی، اقتصادی، اجتماعی خود می‌شود. در اینجا فقط امکان اشاره به چکیده پاره‌ای از آرای او بیشتر نیست. اول اینکه با دیدی جامعه‌شناختی (نسبت به زمان خودش) حکومت ساسانیان را از نظر شکل و محتوا، بهترین حکومت ممکن، کم تنش‌ترین آنها و حکومتی توانا در ایجاد قدرت اقتصادی - سیاسی می‌داند و برارنده استحکام مناسبات اجتماعی سالم، و از این دیدگاه آن را مورد تحلیل قرار می‌دهد و موفق می‌بیند. حکومت پرتش قبیلگی - غارتی موجود را عامل بی‌ثباتی و تخریب تمامی منابع طبیعی و انسانی می‌داند؛ بشدت با حکومت‌های ترک نژاد غارتی سرتیز دارد، دین موجود را جز فساد نمی‌داند، قدرت سیاسی موجود را نه تنها مؤمن نمی‌داند بلکه غزنویان مدعی تسنن را جباران لباس تقوا پوشیده می‌شمارد و نظام وراثتی را برای سلطنت و حکومت پردوام مفید می‌داند، به همین دلیل نفی حکومت غزنویان می‌کند، حکومتیان را از طبقه دیوانیان می‌پسندد که صاحب تجربه و دانش کاری و دیدگاهی چند سویه و ملی‌اند، کفشگر و امثال اینها را از نظر فرهنگی مناسب حکومت نمی‌بیند و.. از تمامی این زوایا که وارد می‌شود با حکومت وقت و با ایرانیان طرفدار آن در می‌آویزد. با اعراب سر ستیزی آشتی‌ناپذیر دارد، آنها را قومی تاراجگر می‌داند که زیر لوای اسلام منظوری جز غارت زن و فرزند و ثروت ایرانیان ندارند (همان چیزی که اتفاق افتاده بود) و آنها را به تدبیر نمی‌پذیرد و قومی بدوی می‌داند. عرفان موجود را نمی‌پسندد و خود تصویر عرفانی کم‌نظیری در شاهنامه می‌دهد و «می‌هاشمی» را از آن «می» که آواز «هو» برمی‌آورد بیشتر می‌پسندد.

این تصویر کوتاه گواه است که این شعر و این تفکر، از تمامی زوایایی که قبلاً شعر سیاسی را مورد بحث قرار دادیم و با همه مبادی و مبانی آورده شده، قطع رابطه می‌کند. نه بستری مناسب می‌یابد و نه مبادی مناسب، لذا به طور کامل مهجور می‌ماند، و تنها آن بخش از سروده‌های او مورد تقدیر پاره‌ای از گروه‌ها قرار می‌گیرد که حاکی از سخن‌سرا بودن، شعر حماسی، و شیعه‌بودن اوست، نکاتی که در برابر مقام سیاسی در تدوین آخرین و اولین طرح تئوریک سیاسی برای ایران، هیچ‌گونه بهایی ندارد. برای آن که چکیده آرای او را از زبان خودش بشنویم به سراغ آخر شاهنامه می‌رویم. فردوسی برای جمع‌بندی کردن چهارصد سال حکومت اعراب و توان بیان آن، همان حیل‌های را به کار می‌بندد که منصورین محمد به او آموخته بود: آرای خود را در دهان رستم فرخزاد می‌گذارد و



می‌گوید: او چون در جنگ کارش پیش نمی‌رفت و در عین حال اخترشناس بود، رمل و اسطرلاب را به میان گذاشت و چهارصد سال آینده ایران (حمله عرب تا زمان تدوین شاهنامه) را این گونه دید:

چو با تخت منبر برابر شود  
همه نام بوبکر عمر شود

ازین پس سپس دور عمر بود  
چو دین آورد تخت منبر بود

فردوسی به زیرکی نکته‌ای را دریافت و تدوین کرد که فقط در گروه هم فرهنگ او چنین چیزی یافت می‌شود و در گروه فرهنگ شعر سیاسی درجه دوم این گونه نگرش جایگاهی ندارد... او پس از این توضیح می‌دهد که حکومت سیاسی می‌تواند ساختار خودکامه و غارتی خود را دگرگون نکند ولی با این حال از سرچشمه قدرت دینی هم بهره ببرد و با استفاده از دو منبع تغذیه قدرت فویتر و هولناکتر و ستمگرتر شود در حالیکه لباس تقوی را بر تن زور کرده باشد، که در این صورت همان‌گونه که در ادامه می‌آورد، کارها به عوض آراستگی سر در نشیب می‌گذارد، چرا که قدرت فویتر و عملاً خونخوارتر می‌شود و این خونخواری را به راحتی توجیه می‌کند و تمامی منابع حیات را نیز به علت داشتن این قدرت عظیم و مطاع تخریب می‌کند. عبید زاکانی هم از همین در وارد شد و بناگزیر زبان طنز پیش گرفت. او می‌آورد وقتی حاکم سیاسی [گربه در شعر او] چهره دگرگون می‌کند، دمار از روزگار منابع حیات [موشها در آن شعر عامه مردم‌اند] درمی‌آورد.

اجازه بدهید از نزدیک آرای این شاعر سیاسی درجه اول را - که سخنان خود را ۳۵۰ سال پس از فردوسی تنظیم کرد - بکاویم. سخن بر سر این است که قدرت سیاسی ادعای دین می‌کند، یعنی می‌خواهد مشروعیت تقدس قدرت دینی را که در جوامع دینی کارآمدتر از قدرت سیاسی و اجبار بی‌قید و شرط است از آن خود کند و حوزه قدرت خود را گسترش دهد، و به علت همین قداست مشروع است که توان او افزون می‌شود. در جامعه دینی، فرهنگ عمومی عمیق و اصیل مردم، دینی است و در نتیجه بشدت کارآمد و در عین حال عاطفی و نه استدلالی و احساسی نه خردورزانه. اولین انعکاس اثر مؤمن شدن قدرت سیاسی چنین است:

مژدگانی که گربه تائب شد

زاهد و عابد و مسلمانان

بود در مسجد آن ستوده خصال

در نماز و نیاز و افغانا

این خیر چون رسید بر موشان

همه گشتند شاد و خندانان

تا اینجا قدرت سیاسی با قدرت دینی در آمیخته و اقتدار بیشتری گرفته است، حال چنانچه اقتدار اقتصادی، یعنی منابع اقتصادی را نیز تصرف کند، در این صورت هیچ چیز از گسترش همه جاگیر و همگانی آن نمی‌تواند جلوگیری کند و خود را نیز به نابودی می‌کشد.

قدرت سیاسی موضوع بحث عبید، پس از الصاق قدرت قداست دینی، مشروعیت ویژه‌ای می‌یابد، و مردم خود به خود منابع اقتصادی را در اختیار او می‌گذارند و تمامی طبقات ثروتمند - بنا بر قول عبید، کدخدایان - برای او به مهر کالاهای اقتصادی می‌برند:

آن یکی شیشه شراب به دست

آن دگر بره‌های الوانا

آن یکی طشتکی بر از کشمش

و آن دگر یک طبق ز خورمانا

و به قول مرحوم جلال الخ. تا اینجا تمامی منابع به سمت او سرازیر می‌شود و قدرت او واجد سه منبع عظیم و سندهم‌کننده می‌شود: قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی، قدرت ایدئولوژیک [شبه شوروی سابق]. حال که حاکم سیاسی می‌بیند مردمان این گونه برای او جانفشانی اقتصادی می‌کنند شاد می‌شود که:

گرچه چون موشکان بدید بخواند

رزقکم فی السما حقانا

رزق مقسوم ما از آسمان و حق است.

پس از تصرف هر سه منبع قدرت، دو نکته جامعه‌شناختی باقی می‌ماند، یکی اینکه قدرت فی‌نفسه سیطره‌جو است و منابع احتمالی قدرت آینده را نیز باید به تصرف درآورد که به احتمال، مورد پرسش آتی قرار نگیرد و دوم اینکه کارگزاران قدرت که انسانهای اجتماعی هستند، فقط در صورتی که نتوانند، از سیراب کردن عطش قدرت خود دست می‌کشند، در غیر این صورت مرز توقف باقی نمی‌ماند. حالاً نوبت می‌رسد که دست به تصفیه در خود مردم بزنند و ابتدا از بزرگان شروع می‌کنند. حاکم سیاسی متدین شده عبید هم بسط قدرت را متوقف نمی‌کند و در عین حال که عامه از او بی‌مناکانه او به کشتار آنها دست می‌زند:

ناگهان گربه جست بر موشان

چون مبارز به روز میدانا

پنج موش گزیده را بگرفت

هر یکی کدخدا و ایلخانا

دو بدین جنگ و دو بدان چنگال

یک به دندان چو شیر غرانا

بنا به روایت عبید، بعد از این واقعه بود که بذر تردید نسبت به حکومت سیاسی - دینی، در اعتقاد عامه افتاد و رشد کرد؛ کسی هم که قدرت را بسط

داده بود، عملاً حاضر به پس روی نبود، موشها می‌گفتند که این قدرت سیاسی قبل از مؤمن شدن سالی یک دانه می‌گرفت زما حال حرصش شده فراوانا این زمان پنج پنج می‌گیرد چون شده عابد و مسلمانا

عبید زاکانی به اینجا که می‌رسد فحشی نثار مسلمانان می‌کند که من هنوز از آن تلخ‌تر، نه شنیده و نه دیده‌ام. برای اطلاع بیشتر از افکار او، به داستان موش و گربه‌اش مراجعه شود. اجازه بدهید برگردیم به نزد شهسوار اندیشه شاهانه سیاسی ایران، حکیم ابوالقاسم فردوسی. او تصویری بسیار غنی‌تر و پیچیده‌تر و صریح‌تر به دست داده است و می‌گوید: پس از اینکه در ایران حکومت بدوی و غارتی عرب به نام دین پیامبر آمد، داستان همان بود و بدتر شد، و چیزی که نصیب نشد هیچ، ضایعات بسیاری نیز بر جامعه وارد آمد. از جمله تمامی رنجهایی که برای آبادانی ایران کشیده شده بود، همه تباه شد. امروزه هر ولگردی [سبکتکین] که بر تخت این سلطنت تکیه می‌کند، ادعای نصرت دین خدا دارد:

تبه گردد آن رنج‌های دراز

شود ناسزا شاه گردن فراز

و از این پس همه چیز را اعراب غارت خواهند کرد و تمام منابع حتی شهرها را خواهند خورد:

نه تخت و نه دهبیم بینی نه شهر

ز اختر همه تازیان راست بهر

چو روز اندر آید به روز دراز

نشیب دراز است پیش فراز

و از این پس بی‌عدالتی اجتماعی - اقتصادی به اوج خواهد رسید و دسترنج زحمت‌کشان نصیب ولگردان و بی‌کاران خواهد شد.

برنجد یکی دیگری بر خورد

به داد و به بخشش کسی ننگرد

دزدی شبانه و روزانه همه جا را فرا می‌گیرد و نظامات اجتماعی، همه بر فساد می‌چرخد و چون بزرگان قوم غارت می‌کنند، لذا الگویی رفتاری را بی‌بیان، به عامه مردم نشان می‌دهند، و در عمل به آنها می‌گویند که از بزرگان خود الگو بگیرند، احمق‌اند آنها که تصور می‌کنند خود می‌توانند کاری را به شوخی بگیرند و از دیگران بخواهند آن را جدی تلقی کنند، خود فساد کنند و از عامه صلاح بخواهند؛ وقتی الگوی فساد رایج شد، آنگاه همه از ناامنی خروشان خواهند شد:

شب آید یکی چشم رخشان کند

نهفته کسی را خروشان کند

بریزد خون از پی خواسته (ثروت)  
 شود روزگار مهان کاسته  
 زیمان بگردند و از راستی  
 گرامی شود کژی و کاستی

و در شرایطی این‌گونه، تمایز نقشهای اجتماعی و استعداد و کار و کوشش برای به دست آوردن آن به دلیل آنکه از کالاهای کمیاب محسوب می‌شود از میان خواهد رفت و برای تصرف این گونه مقامات به عوض کار و تلاش و خلاقیت و استعداد، ریاکاری و لافزنی و انواع تزویرها و مداحی و چاپلوسی جایگزین می‌شود و تمامی نظامات اجتماعی ناستوار می‌گردد و نوسان و تحریک اجتماع به قدری وسعت می‌گیرد که به سیلان اجتماع و ناامنی مهلک تبدیل می‌شود و همه کارها معطل می‌ماند و آن وقت، هیچ گونه تدبیری سازگار نخواهد افتاد، چون اولین مشکل کسانی هستند که رشته امور را در دست دارند و مصالح آنها اجازه نمی‌دهد کارها بر مبنای استعداد تقسیم شود، البته فردوسی در همین جا متوقف نمی‌شود تمامی فرهنگ اجتماعی را برای پدید آوردن این وضع به زیر سؤال می‌کشد و همگی را مسئول می‌داند و نظامهای معرفتی به وجود آورنده آن را می‌گوید:

زیمان بگردند و از راستی  
 گرامی شود کژی و کاستی  
 پیاده شود مردم جنگجوی  
 سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی

به همین سادگی، در چنین نظامی مردم بی‌اطلاع و عامی، خود را جنگجوی می‌خوانند، از سران سپاه می‌شوند و سواره تلفی می‌گردند. اشاره او در اینجا به ولگردان عرب و ترک است که ادعای سبهدی و ارتشیدی داشتند و ناتوان در دفاع از مملکت. به گفته فردوسی همه حرف بود و لاف و گفت و گو:

کشاورز جنگی شود بی‌هنر  
 نژاد و گهر کمتر آید بپر  
 ریاید همی این از آن، آن ازین  
 ز نفرین ندانند باز آفرین  
 نهان بدتر از آشکارا شود  
 دل مردمان سنگ خارا شود  
 بداندیش گردد پسر بر پدر  
 پدر همچنین بر پسر چاره‌گر  
 شود بنده بی‌هنر شهریار  
 نژاد و بزرگی نیاید به کار  
 به گیتی کسی را نماند وف  
 روان و زبانها شود پر جفا

حال سؤال این است که نقش نظام معرفتی مسلط در اینجا غیر از آنچه کرد چه بوده است؟





کارکرد آن را فردوسی این گونه می‌بیند:

ز ایران و از ترک وز تازیان  
نژادی پدید آید اندر میان  
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود  
سخن‌ها به کردار بازی بود  
زبان کسان از بی سود خویش  
بجویند و دین اندر آرند پیش  
بود دانشمند و زاهد به نام  
بکوشد از این تا که آید به دام

تمام تلاش برای ربودن و دام نهادن خواهد بود و نظام معرفتی جهت توجیه آن به کار می‌افتد، همان طور که حاکم سیاسی عبید زاکانی گفت:

رزق مقسوم و آسمانی رسیده، شکر می‌کنیم. پس از این با چه جامعه‌ای روبرو هستیم؟  
چنان فاش گردد غم و رنج و شور  
که شادی به هنگام بهرام گور  
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام  
همه چاره نبیئل و ساز و دام

خدا رحمت کند فردوسی را با این ظرافت و دقت و دید پر ملکات چند پهلو، انصافاً اگر شما جای نظام سیاسی وقت بودید به جای «صله» سرب داغ به گلوی او نمی‌ریختید؟ با شرحی که از جامعه‌شناسی معرفت در شعر او آوردم، این تفکرات جایی در مبادی متافیزیکی ایرانیها داشت؟ در مبانی جامعه‌شناختی چطور؟ در لایه‌های فکری روشنفکری زمان چطور؟ آیا در تمامی سطوح طولی، رابطه فکر او با محیط قطع نیست؟ بی‌سبب نیست که استادانی که خود انسانی اجتماعی‌اند و محصول جامعه ما، فرافکنی کنند و شاهنامه او را برای «صله» تدوین کنند. در یوزگان، در یوزگی را فرافکنی می‌کنند و تلقیاتی خود را به تن دیگران می‌کنند. بی‌جهت نیست که پس از این تصویر، آن یگانه تاریخ ایران می‌گوید:

دل من بر از خون شد و روی زرد  
دهان خشک و لبها شده لاجورد  
مرا کاشکی این خورد نیستی  
گر اندیشه نیک و بد نیستی

ای کاش عقل نداشتم و این را نمی‌فهمیدم و از آن بدتر غم من از آنجا افزون می‌شود که ایرانیها نمی‌دانند که دوران این رنج کوتاه نیست، و به راحتی و آسانی و با حرف نمی‌توان از این مخصصه گریخت.

ز راز سپهری کس آگاه نیست  
ندانند کین رنج کوتاه نیست

در اینجا بنا بود که آرای دهخدا، عشقی و فرخی هم آورده شود که به علت طولانی شدن نوشتار خودداری می‌شود و به خدمت شعرای سیاسی درجه دوم می‌رویم و این بار، خلاصه را دوباره خلاصه می‌کنیم که در حد مقاله باشد.



در نظام معرفتی حافظ روح ملی مسلط ایران تجلی می‌کند. ویژگیهای شعر سیاسی درجه دوم را بیشتر آورده‌ام، اینک از نمونه‌های آن، حافظ اشعری است که اختیاری برای انسان قائل نیست، عقل را نمی‌پسندد، با آسمان نرد عشق می‌بازد و دنیا را ترک گفته در مقابل مشکلات علالتای به ایستادگی ندارد، حتی آفتاب یزد او را می‌سوزاند، و موج دریا او را می‌لرزاند، پول را چندان بد نمی‌داند، مدح حاکمان می‌گوید و روزگار می‌گذراند، فقها را نمی‌پسندد، از ریاکاری ایام عاجز است. سرابای دیوان او عشق ورزیدن با دوست (خداوند، البته فقط با کلمات و حرف نه در عمل و رفتار) است، کلماتی که دیوان حافظ و این ۵۰۰ غزل را تحت سیطره درآورده‌اند همه نوای خواب‌آلودگی و تسکین آلام و ترک دنیابند: مژگان، میخانه، میکده، می، معشوق، بی‌وفایی دنیا، آرزوی بهشت، بی‌اختیاری انسان، خوب رویان، تیغ مژگان، جگر آتش گرفته، جفای یار، جلوه یا چشم خمار، حسن و کمال، آه غم‌آلود، اشک، اسرار، کشتن، معشوق، سوختن، در دام افتادن، باده و پیاله و می و جام، ساقی و ساغر و لب، رخ یار و زلف، زرخندان، شراب، صبا، صهبا، شمع، سرو و گل، عشق و عشوه، میکده و ناز و ناله و اشک و غمزه و غم. زندگانی با این کلمات نه اقتصادی است نه سیاسی و نه دینی، فرهنگ عرفان نظری محض است: پشت به دنیا رو به سمت آسمان. انفعال در دنیا و انعطاف در انطباق با آسمان.

لب و مشتقات این کلمه بیش از ۱۴۰ بار، خیال ۵۶، خوش ۱۶۹، دامن و مشتقات آن بیش از ۴۰ بار، دل ۴۷۸ بار، دلبر و مشتقات آن بیش از ۳۰ بار، رخ ۸۴، رعنا ۳۲، زلف ۱۴۳، عشوه ۱۶، عشق ۱۹۰، شمع ۸۰، لعل ۶۹، شب ۱۰۰، ساقی ۱۰۸ با مشتقات بیش از ۱۳۵، ساغر ۳۳، صراحی ۱۳، شراب ۷۰، می ۲۴۵، میکده ۳۷، میخانه ۳۹، مطرب ۳۳، نظر ۹۱، ناله ۲۵، غم ۱۶۵، اشک ۲۹، حسن ۷۳، ... الخ

این کلمات و تعابیر چه واقعیت داشته باشند چه مجازی باشند و چه حافظ با توان بی‌مانندش آنها را ساخته باشد، در هر صورت جایگاهشان در شعر سیاسی درجه دوم و مخدر است و با تمامی نظامهای معرفتی زمان و هم نظامهای اجتماعی سرسازگاری دارد، هم حافظ پاداش جامعه‌شناختی خود را گرفت و هم پیروان او و هنوز هم می‌گیرند. در نظام طولی مورد بحث، رابطه این دیوان و مجموعه نظام معرفتی حافظ کاملاً استوار بوده و هست، و اصلاً علت تداوم حضور حافظ همین ارتباط نظام طولی با نظام معرفتی اوست، هنوز جامعه ایران در نظام معرفتی متافیزیکی اشعار حافظ غوطه‌ورست و هنوز لایه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی افکار او حضور دارد، شعر او بهتر از هر نوشداری ایرانی سرخورده را تسکین می‌دهد و خیالات او را فربه می‌کند و لباس مسئولیت از تن او به در می‌آورد و در مقابل کلیه تکالیف اجتماعی بیمه‌اش می‌کند. من به سه دلیل در عشق‌بازی حافظ در حضرت معبود تردید دارم: یکی رفتار ناپسند و مداخله سیاسی حافظ که ناشی از بی‌توکل و بی‌اعتقادی یا سست اعتقادی به خداوند است و دو دیگر ترس و وحشت بیش از اندازه و نابرداری او در مقابل مشکلات اجتماعی و سه دیگر قدرت بی‌انتهای و ساحرانة حافظ در انتخاب کلمات فخیم و آرایش آنها. حافظ وقتی آب قنات رکن‌آباد را که با یک وضو گرفتن خشک می‌شود تبدیل به «خال لب هفت کشور» می‌کند، وقتی که بنا به ستایشی که نسبت به شیرازیان دارد، شیراز را پر از «معدن لب لعل و کان حسن» می‌کند و آن را «شهر پر کرشمه» می‌خواند و وقتی بر می‌آشوبد، چنان می‌گوید که آن را «خاک سفله‌پرور» می‌داند از کجا بداندیم که همین استادی را در مورد «تازه برات شب قدر» و «استحقاق زکات» به کار نبرده باشد؟ در هر صورت، بحث اصلی، نظام معرفتی شعر اوست که تناسب کامل با ساختار سیاست خودکامه جامعه فاسد، اقتصاد تعادل معیشتی و ناامنی شدید اجتماعی دارد و تقریباً حافظ بر اینها نمی‌شورد و ترجیح می‌دهد خود و دیگران را به سمت آسمان روان کند (البته بظاهر) تا از مشکلات اجتماعی برهد، از این جهت حربه فرهنگی خوب و شایسته‌ای برای نظام حکومت خودکامه است.

و اما حضرت خداوندگار مولانا...

یادداشت:

\* علاقه‌مندان برای نگاه گسترده‌تر مراجعه کنند به: جامعه‌شناسی خودکامگی، تحلیلی جامعه‌شناختی از داستان ضحاک ماردوش، نشر نی، ۱۳۷۰، نوشته علی رضاقلی.